

رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله

<?xml encoding="UTF-8">

شیخ مفید در ارشاد می نویسد: وقتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از نزدیکی مرگش، که قبلاً آن را برای امت خود بیان کرده بود مطمئن شد، پیوسته در میان مسلمانان به سخنرانی می ایستاد و آنها را از فتنه و اختلاف پس از رفتنش برحذر می داشت و همواره به آنها تأکید می کرد که به سنتهای وی تمسک کنند و بر آنها با یکدیگر وحدت داشته باشند. مسلمانان را تشویق می کرد که به عترتش اقتدا کنند و آنها را اطاعت و یاری و پاسبانی نمایند و در امور دینی بدیشان چنگ آویزند و از اختلاف و ارتداد پرهیزشان می داد. از جمله مسایلی که پیغمبر (ص) به مسلمانان تذکر داد روایتی است که همه بر صدور آن اتفاق دارند. در این روایت آمده است که پیغمبر (ص) فرمود: ای مردم! من شما را ترک می کنم و شما در حوض بر من وارد می شوید بدانید که من درباره ثقلین از شما پرسش خواهم کرد. مواظب باشید که پس از من با آنها چگونه رفتار می کنید. زیرا خداوند لطیف و خبیر مرا آگهی داد که این دو از هم جدا نمی شوند تا مرا ملاقات کنند. من از پروردگار چنین تقاضا کردم و او هم خواسته ام را روا کرد. بدانید که من این دو چیز را در شما وانهادم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را. از آنها پیشی نگیرید که دچار پراکندگی شوید و از آنها کوتاهی نکنید که به هلاکت می افتید و به آنها نیاموزید که ایشان از شما داناترند. ای مردم! نبینم پس از من به کفر بازگردید و گردن یکدیگر را بزنید و مرا در سپاهی همچون سیل گران دیدار کنید. هان بدانید که علی بن ابیطالب برادر و وصی من است. او بعد از من بر تأویل قرآن می جنگد چنان که من بر تنزیل آن پیکار کردم.

آن حضرت در هر مجلسی که می نشست این سخن و یا نظایر آن را بر زبان می آورد سپس برای اسامه بن زید بن حارثه لوای فرماندهی را بست و به وی دستور داد که با جمهور مردم به همان محل از بلاد روم رود که پدرش کشته شده بود. آن حضرت در صدد شد که عده ای از پیشگامان مهاجر و انصار را نیز به این سپاه الحاق فرماید تا در مدینه به هنگام وفاتش کسی نباشد که در امر ریاست اختلاف نوزد و در پیشی گرفتن برای امارت بر مردم طمع نکند و کار برای جانشین پس از او هموار گردد و دیگر کسی در گرفتن حق او به منازعه نپردازد. پیغمبر (ص) لوای امارت را بست و در حرکت دادن اصحاب و راه انداختن اسامه از مدینه به اردوگاهش در جرف، جدیت نشان داد و مردم را به حرکت و همراهی با او برانگیخت و از ملامتگری و کندی کردن در همراهی اسامه بر حذر داشت. در لحظاتی که پیامبر (ص) به این امور اشتغال داشت ناگهان مرضی که باعث وفات وی گردید، بر حضرتش عارض شد. چنان چه در علل و عوامل این حوادث خوب تأمل کنیم و تنها با انصاف و به دور از شایبه های عقیدتی به آنها بنگریم، می توان گفت که پیغمبر (ص) با وجود اطمینان از نزدیکی مرگش بواسطه وحی یا غیر آن و با وجود اشارتهای علنی حضرتش به این امر در خطبه ای که در حجة الوداع ایراد کرد و ما نیز متذکر آن شدیم که در آن آمده بود: من نمی دانم شاید سال آینده شما را دیدار نکنم و نیز فرمایش آن حضرت در یکی دیگر از خطبه هایش که بعداً خواهد آمد فرمود: وقت آن رسیده که از میان شما بروم و نیز تأکید وی بر وصیت به (نگاهداشت حق) ثقلین و این فرمایش او که گفت: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دو بار آن را بر من عرضه کرد و من این کار را جز نشانه ای برای نزدیکی مرگم نمی دانم و نیز اعتکاف بیست روزه آن حضرت در این سال بر خلاف قبل که اعتکافش ده روزه بود، این قراین تصریحا یا تلویحا نشان می دهند که پیامبر (ص) به

نزدیک بودن اجلس آگاه بوده و بیماری وی و شدت یافتن آن نیز مزید بر علت شده است. با این همه، پیغمبر (ص) در تجهیز سپاه اسامه می کوشد و مردم را به پیوستن بدان برمی انگیزد و اسامه جوان را بر سران و سرشناسان مهاجر و انصار، امارت می دهد و شدت بیماری و اطمینان از نزدیک بودن مرگش وی را از تلاش در تجهیز سپاه اسامه باز نمی دارد.

ظاهر حال و تدبیر درست چنین اقتضا می کرد که پیامبر (ص) در چنین شرایطی که نگران مرگ خود بود، سپاهی متشکل از بزرگان صحابه و جمهور مسلمین را روانه نسازد زیرا جبران حوادثی که به هنگام وفات آن حضرت احتمال وقوع داشت و نیز تحکیم مسأله خلافت در طول حیاتش، بسیار مهم تر از روانه داشتن سپاه برای جنگ با رومیان بود. حتی در چنین حالتی روا نبود که پیامبر (ص) سپاهیان را از مدینه بیرون بفرستد بلکه باید آنها را در مدینه نگاه می داشت تا آن شهر در برابر فتنه هایی که مقارن با وفات وی رخ می داد، آماده و مهیا باشد. این در حالی بود که خود پیامبر (ص) به وقوع این فتنه ها اشاره کرده و فرموده بود: «فتنه ها چونان پاره های شب تاریک روی آورده اند»، خصوصا آن که گروهی از اعراب در جاهای مختلف همین که از بیماری آن حضرت مطلع شدند، به ارتداد رفتند و یکی از آنها ادعای نبوت کرد و بنابر تصریح طبری خبر این حوادث به گوش پیغمبر (ص) رسیده بود. گذشته از اینها پیغمبر (ص) مؤید به وحی بود و به خوش تدبیری از دیگر مردمان، متمایز بود.

همین که می بینیم با وجود آن همه تشویقها، سپاه اسامه روانه نمی شود و هم چنان در اردوگاه جرف می ماند تا پیامبر (ص) وفات می یابد، درمی یابیم که در این مسأله علتی بوده و روانه کردن این سپاه یک مسأله معمولی برای جنگ با روم و فتح آن کشور نبوده است. حتی با قطع نظر از تمام این مسایل، می بینیم که ظاهر امر اقتضا می کند که پیغمبر (ص) در چنین شرایطی به خود و به بیماری شدیدش مشغول گردد نه به روانه کردن سپاهی برای جنگ که مثل حمله دشمنان یا بروز حادثه ای که تأخیر در برابر آن پسندیده نیست، از چنان فوریت و عجله ای برخوردار نمی باشد.

ابن سعد در طبقات به سند خود از ابومویهبه آزاد کرده رسول خدا (ص) از آن حضرت نقل کرده است که آن حضرت در دل شب فرمودند: به من دستور داده شده که برای اهل بقیع آمزش بخواهم، با من روانه شو. با او به راه افتادم تا آن که به بقیع رسید مدت درازی به آمزشخواهی برای آنان پرداخت سپس فرمود: خوشا به حالتان به خاطر حالتی که داشتید در قیاس با آن چه مردمان در آن اند، فتنه ها مثل پاره های شب تاریک هجوم آورده اند پشت هم می آیند، آخرین آنها از اولین آنها پیروی می کند و آخرین آنها از نخستین آنها بدتر است. سپس فرمود: گنجینه های دنیا و جاودانگی و سپس بهشت را به من دادند مرا میان آنها و دیدار پروردگارم و بهشت مخیر کردند. گفتم: پدر و مادرم فدایت گنجینه های دنیا و جاودانگی و سپس بهشت را بگیر. فرمود: من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم.

شیخ مفید گوید: چون پیامبر (ص) احساس بیماری کرد، دست علی (ع) را گرفت و در حالی که جماعتی او را دنبال می کردند به طرف بقیع رفت و فرمود: مرا گفته اند که برای اهل بقیع آمزش بخواهم. همگان با پیامبر (ص) روانه شدند تا این که آن حضرت در میان قبرها ایستاد و فرمود: سلام بر شما ای اهل قبور! خوشا به حال شما به خاطر زمانی که در آن بودید در قیاس با آن چه مردمان در آن اند. فتنه ها چونان پاره های شب تاریک روی آورده اند آخرین آنها تابع اولین آنهاست. سپس مدت درازی برای اهل بقیع طلب مغفرت کرد و رو به علی (ع) کرد و فرمود: جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت ولی امسال دو بار عرضه کرد و من آن را فقط علامت حضور مرگم می دانم. سپس فرمود: علی! مرا میان گزینش گنجینه های دنیا و جاودانگی در آن یا بهشت

مخیر کردند و من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم. آن حضرت (ص) دهه آخر رمضان را به اعتکاف می نشست اما چون سالی که در آن جان داد فرا رسید بیست روز اعتکاف گرفت.

شیخ مفید گوید: سپس پیغمبر (ص) به خانه اش بازگشت و سه روز تب زده در خانه ماند. آنگاه در حالی که سرش را پیچیده بود و دست راستش را به امیرالمؤمنین (ع) و دست چپش را به فضل بن عباس تکیه داده بود، راهی مسجد شد و بر فراز منبر نشست و سپس فرمود: مردم! وقت آن رسیده که از میان شما رخت بربندم، هر که را نزد من وعده ای بود بیايد تا برایش برآورده سازم، و هر که را بر من وامی بود مرا بدان آگهی دهد. ای مردم! میان خود و هر کسی جز عمل و کردار چیز دیگری وجود ندارد تا خداوند بدان خیرش دهد یا شری را از او بازدارد. ای مردم! هیچ مدعی ادعا نکند و هیچ منت گذار منت نهد به خدایی که مرا به حق به پیامبری فرستاد، جز عمل با رحمت چیز دیگری نجات بخش نیست، اگر (خدا را) عصیان کرده بودم هر آینه سقوط می کردم. خدایا! آیا پیامت را رساندم؟ آنگاه از منبر پایین آمد و با مردم نمازی سبک (کوتاه) گذارد و آنگاه به خانه اش رفت. در آن زمان آن حضرت در خانه ام سلمه بود. یک یا دو روز در خانه ام سلمه بود که عایشه پیش ام سلمه آمد و از او خواست که پیامبر (ص) را به خانه وی انتقال دهد تا او از حضرتش پرستاری کند. عایشه از زبان پیامبر (ص) در این باره اجازه گرفت و آنها به او اجازه دادند و در نتیجه پیغمبر (ص) را به اتفاقی که متعلق به عایشه بود، انتقال دادند.

طبری به سند خود از عبید الله بن عبد الله بن عتبّه از عایشه نقل کرده است که گفت: بیماری رسول خدا (ص) شدت می گرفت و پیوسته از خانه این همسرش به خانه آن یکی می گردید. آن حضرت در خانه میمونه بود که زنانش را طلبید و از آنها اجازه خواست که در خانه من مورد پرستاری قرار گیرد. زنانش به او اجازت دادند. رسول خدا (ص) با دو مرد که یکی از آنها فضل بن عباس و دیگری مردی بود، از خانه بیرون آمد. پاهایش روی زمین کشیده می شد. سرش را پیچیده بود تا این که وارد خانه ام شد. عبید الله گوید: این حدیث را به نقل از عایشه برای عبدالله بن عباس نقل کردم، از من پرسید: آیا می دانی آن مرد دیگر که بود؟ گفتم: نه. گفت: علی بن ابیطالب بود ولی عایشه نمی تواند او را به نیکی یاد کند.

حاکم در مستدرک به سند خود از گروهی از اصحاب از جمله عبید الله بن عبد الله بن عتبّه، از عایشه نقل کرده است که بیماری رسول خدا (ص) که به واسطه آن از دنیا رفت در خانه میمونه آغاز شد. سپس آن حضرت در حالی که سرش را پیچیده بود بر من وارد گشت. او را دو مرد در میان گرفته بودند و پاهایش روی زمین کشیده می شد طرف راستش عباس بود و طرف چپش مردی دیگر. عبید الله گوید: ابن عباس به من گفت: مردی که طرف چپ پیغمبر (ص) بود علی است. بیماری چند روزی به طول انجامید و آن حضرت سنگین شد. بلال هنگام نماز صبح بیامد و رسول خدا (ص) غرق در بیماری اش بود. بلال صدا زد: خدا بیامرزتان نماز! آنگاه رسول خدا (ص) با شنیدن صدای بلال، شروع به گفتن اذان کرد.

نگارنده: در این جا روایات مختلفی نقل کرده اند که آیا رسول خدا (ص) کسی را مأمور کرد تا با مردم نماز گزارد یا نه؟ ابن هشام در سیره می نویسد: وقتی بلال، آن حضرت را به نماز فرا خواند، فرمود: کسی را بگوئید که با مردم نماز بگزارد. عبد الله بن زمعه بیرون آمد و ناگهان چشمش به عمر افتاد و به او گفت: برخیز و با مردم نماز بگزار. ابوبکر در آن هنگام غایب بود. چون عمر، تکبیر گفت رسول خدا (ص) صدای او را شنید و به دنبال ابوبکر فرستاد. ابوبکر، پس از آن که عمر نماز را به اتمام رسانده بود، آمد و با مردم نماز گزارد.

طبری از عایشه نقل کرده است که پیغمبر (ص) فرمود: به ابوبکر بگوئید که با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: او

مردی رقیق القلب است. پیغمبر (ص) مجدداً سخن خود را تکرار کرد و عایشه هم همان جواب را داد. لذا پیامبر (ص) خشمگین شد و فرمود: شما همان زنان همدم یوسف هستید. آنگاه آن حضرت در حالی که میان دو مرد ایستاده بود و پاهایش روی زمین کشیده می شد از خانه بیرون آمد. چون به ابوبکر نزدیک شد، ابوبکر عقب نشست اما پیامبر (ص) به او اشاره کرد که در جای خود بایست و خود در کنار ابوبکر نشست. عایشه نقل کرد که ابوبکر به نماز پیامبر (ص) اقتدا کرده بود و مردم به نماز ابوبکر. ابن سعد و دیگر مورخان نیز همین روایت را نقل کرده اند.

شیخ مفید گوید: پیامبر (ص) فرمود: یکی از مسلمانان با مردم نماز بگزارد من مشغولم. عایشه گفت: به ابوبکر بگویید برود و حفصه هم گفت: به عمر بگویید برود. رسول خدا (ص) به آنها فرمود: کافی است. شما همان ندیمکهای یوسف هستید و خود برخاست در حالی که از شدت ضعف نمی توانست درست بایستد آنگاه دست علی بن ابیطالب و فضل بن عباس را گرفت و بر آنها تکیه کرد. پاهایش از ضعف روی زمین کشیده می شد. همین که پیغمبر (ص) به مسجد رسید، ابوبکر را دید که به سوی محراب پیشی گرفته است لذا با دستش به او اشاره کرد که عقب تر از وی بایستد و خود آن حضرت در جایگاه ابوبکر ایستاد و تکبیر گفت و نمازی را که ابوبکر شروع کرده بود، از نو خواند و به نمازی که ابوبکر خوانده بود، اعتنایی نکرد.

نگارنده: ما را با نظر این مورخان، که در عقیده و نقل (روایت) با یکدیگر اختلاف دارند، چکار؟ برخی از آنها روایت می کنند که آن حضرت شخص خاصی را مأمور این کار نکرده است و بعضی دیگر می گویند: پیامبر (ص) در آغاز کسی را معین نفرمود اما بعداً وقتی شنید عمر تکبیر نماز را سر داده، ابوبکر را فرستاد و مردم دو بار نماز صبح خواندند. پاره ای دیگر از مورخان می نویسند پیامبر (ص) از همان آغاز ابوبکر را مأمور این کار کرد. ما را با این اخبار متناقض چکار؟ اما این نکته را شایان ذکر می دانیم که تمام این اخبار در این مسأله متفقند که رسول خدا (ص) در حالت سخت بیماری و ضعف به سمت مسجد حرکت کرد. در حالی که نمی توانست روی پای خود بایستد یا قدم از قدم بردارد و پاهایش روی زمین کشیده می شد و نشسته نماز گزارد. اگر پیامبر (ص) با این اعمال می خواست ابوبکر را تأیید کند، او را برای نماز تعیین کرده و مردم هم پشت او به نماز ایستاده بودند و اگر بیرون نمی آمد او را بیشتر تأیید کرده بود چون با آمدن آن حضرت به مسجد، این شبهه ایجاد می شد که شاید پیامبر (ص) از پیشنهاد ابوبکر راضی نیست.

اقتدای مردم به ابوبکر و اقتدای او به پیامبر (ص)، موجب آن است که شخصی در آن واحد هم امام باشد و هم مأموم و این امر در شرع جایز نیست. وانگهی چرا پیامبر (ص) نگذاشت که امامت نماز تا به آخر با ابوبکر باشد؟! شیخ مفید گوید: چون پیامبر (ص) سلام نماز را داد به سوی خانه اش رفت و ابوبکر و عمرو و گروهی از مسلمانان حاضر در مسجد را فرا خواند و سپس فرمود: مگر به شما نگفته بودم که سپاه اسامه را روانه کنید؟ گفتند: چرا، رسول خدا فرمود: پس چطور اجرای فرمان مرا به تأخیر انداختید؟ ابوبکر گفت: من رفته بودم اما بازگشتم تا با شما تجدید دیدار کنم. عمر هم گفت: رسول خدا! من رفته بودم چون دوست نداشتم از شما تقاضای مرکوب بکنم. پیامبر (ص) فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید. او این عبارت را سه بار بر زبان آورد و آنگاه از شدت دردی که بر حضرتش عارض شده بود و همچنین از شدت اندوه، بیهوش شد. مدتی در این حالت گذشت. مسلمانان گریه سردادند و فغان از همسران و فرزندان و زنان مسلمین و تمام کسانی که حضور داشتند، برخاست. رسول خدا (ص) به هوش آمد و به آنها نگرست و سپس فرمود: دوات و کتف (استخوان شانه شتر) تا مکتوبی برای شما بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. سپس بیهوش شد. یکی از حاضران دوات و کتف

طلبید اما عمر گفت: برگرد، او هذیان می گوید! مرد بازگشت و حاضران از این جهت که در حاضر کردن دوات و کتف سهل انگاری کرده بودند، احساس پشیمانی کردند و به ملامت یکدیگر پرداختند و گفتند: انا لله و انا الیه راجعون. از مخالفت با رسول خدا (ص) بیمناک و نگران شدیم. چون رسول خدا (ص) به هوش آمد یکی از حاضران از آن حضرت پرسید: آیا برایتان دوات و کتف نیاز داریم؟ فرمود: آیا بعد از آن حرفی که زدید؟ هرگز! اما شما را سفارش می کنم که با اهل بیت به نیکی رفتار کنید. آنگاه صورتش را از آنها برگرداند و حاضران برخاستند. بخاری در جزء چهارم از صحیح در باب سخن بیمار که می گوید «از کنار من برخیزید» از کتاب بیماران و طب به سند خود از عبید الله بن عبد الله بن عباس نقل کرده است که گفت: چون رسول خدا (ص) به حال احتضار افتاد، در خانه عده ای از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند. پیغمبر (ص) فرمود: بیایید برایتان مکتوبی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. عمر گفت: بیماری بر پیامبر چیره گشته حال آن که شما قرآن دارید. کتاب خدا ما را بس است. حاضران به اختلاف افتادند. برخی مشاجره می کردند که بگذارید پیامبر برایتان مکتوبی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوید و برخی همان سخنی را می گفتند که عمر گفته بود. چون بیهوده گویی و اختلاف در محضر پیامبر (ص) بسیار شد، آن حضرت فرمود: برخیزید. عبیدالله گوید: ابن عباس همواره می گفت: فاجعه بزرگ آن بود که با اختلاف و بیهوده گویی خود بین رسول خدا (ص) و نوشتن آن نامه، مانع شدند!

ابن سعد در طبقات به سند خود از عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن عباس همین روایت را نقل کرده جز این که در الفاظ حدیث برخی اختلافات وجود دارد. وی روایت می کند: رسول خدا (ص) در حال احتضار بود و در خانه عده ای از جمله عمر بن خطاب حضور داشتند. پیغمبر (ص) فرمود: بیایید مکتوبی برایتان بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: بیماری بر رسول خدا غلبه کرده حال آن که قرآن پیش شماست و کتاب خدا ما را بس است. حاضران با یکدیگر به اختلاف پرداختند. برخی می گفتند اجازه دهید رسول خدا برایتان مکتوبی بنویسد و برخی نیز همان گفته عمر را بر زبان می آوردند. چون بیهوده گویی و مشاجره زیاد شد و رسول خدا (ص) را غمگین کردند، فرمود: از کنار من برخیزید آنگاه عبید الله بن عبد الله گفت: ابن عباس همواره می گفت: تمام فاجعه آن بود که با بیهوده گویی و مشاجره خود مانع نوشتن آن نامه توسط رسول خدا (ص) شدند. بخاری در جزء سوم صحیح در باب مرض النبی (ص) به سند خود از سعید بن جبیر نقل کرده است که گفت: ابن عباس می گفت: روز پنجشنبه؛ و چه پنجشنبه ای؟! بیماری رسول خدا (ص) بر آن حضرت چیرگی آورد آنگاه فرمود: بیایید مکتوبی برایتان بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. آنها با هم در این باره به تنازع پرداختند حال آن که پیش هیچ پیامبری تنازع زیبنده نیست. آنها گفتند: چه می گوید آیا هذیان می گوید؟ از او دوباره پرسیدند خواستند به آن حضرت جواب دهند که فرمود: مرا واگذارید! حالتی که در آنم برای من بسیار بهتر از آن چیزی است که شما مرا بدان می خوانید و آنها را به سه چیز وصیت کرد، فرمود: مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید و از وفد همچنان که من پذیرایی می کردم، پذیرایی کنید و در مورد وصیت سوم سکوت کرد یا گفت: آن را فراموش کردم.

طبری در تاریخ همین روایت را به سند خود از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده جز آن که آورده است: پیامبر (ص) فرمود: پس از من گمراه نشوید. و گفته است: رفتند تا برای وی (دوات و کتف) بیاورند و گفت: عمداً از ذکر وصیت سوم خودداری ورزید یا گفت: فراموش کرده ام.

ابن سعد در طبقات به سند خود از سعید بن جبیر از ابن عباس همانند این روایت را نقل کرده جز این که گفته است و دوات و صحیفه ای بیاورید و گفت: می خواستند آن چه را خواسته بود برایش بیاورند و گفت: در مورد

وصیت سوم سکوت کرد نفهمیدم گفت: آن را فراموش کردم یا عمدا درباره آن چیزی نگفت.

کسی که در این روایات تأمل می کند در این شکی ندارد که محدثان عمدا در مورد وصیت سوم سکوت اختیار کرده اند نه از روی فراموشی و علت این سکوت هم سیاست بوده است که موجب شد عمدا آن را نگویند یا خود را به فراموشی بزنند. و اصلا پیغمبر (ص) به خاطر همین وصیت بوده که خواستار دوات و کتف شده است. بخاری در صحیح در این قسمت به سند خود از عبید الله بن عبد الله بن عتبة از ابن عباس نقل کرده که رسول خدا (ص) در حال احتضار بود و عده ای در خانه حضور داشتند. پیامبر (ص) فرمود: بیا بید برایتان مکتوبی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. یکی از حاضران گفت: بیماری بر پیامبر (ص) چیره شده، قرآن پیش شماست و ما را کتاب خدا کافی است. حاضران با یکدیگر به اختلاف افتادند و به مشاجره پرداختند برخی می گفتند: برایش دوات و کتف ببرید تا مکتوبی برایتان بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید و عده ای دیگر، سخنی جز این می گفتند. چون بسیار اختلاف ورزیدند و سخنان بیهوده گفتند: رسول خدا (ص) فرمود: برخیزید. عبید الله گفت: ابن عباس می گفت: فاجعه بزرگ آن بود که به خاطر اختلاف و بیهوده گویی بسیار خود نگذاشتند رسول خدا (ص) آن مکتوب را بنویسد.

قسطلانی در کتاب ارشاد الساری نوشته است مقصود از «یکی از حاضران» در این روایت همان عمر بن خطاب است.

ابن سعد در طبقات به سند خود از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل کرده است که گفت: پیامبر (ص) روز پنج شنبه بیماری اش شدت یافت. آنگاه ابن عباس شروع به گریستن کرد و گفت: روز پنج شنبه و چه روز پنج شنبه ای! ! بیماری پیامبر (ص) شدت گرفت. آنگاه فرمود: دوات و صحیفه ای برایم بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. یکی از حاضران گفت: پیامبر خدا هذیان می گوید. به آن حضرت عرض شد: آیا آن چه را خواستی برایت نیاوریم؟ فرمود: آیا بعد از این حرفی که گفتید؟ لذا دیگر خواستار دوات و صحیفه نشد. ابن سعد همچنین در طبقات به سند خود از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که گفت: رسول خدا (ص) در آن بیماری اش که منجر به وفاتش شد دوات و صحیفه خواست تا برای امتش چیزی بنویسد که نه خود گمراه شوند و نه به گمراهی اندازند در خانه بحث و مشاجره درگرفت و عمر بن خطاب سخنانی گفت و پیغمبر (ص) خواسته اش را رد کرد.

ابن سعد در همان کتاب به سند خود از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است که می گفت: روز پنج شنبه، عجب پنج شنبه ای! ابن عباس این سخن را می گفت و من به اشکهایش که مثل دانه های مروارید بر گونه اش جاری بود، می نگریستم. او گفت: رسول خدا (ص) فرمود: کتف و دوات بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نمی شوید. (حاضران) گفتند: رسول خدا هذیان می گوید!

طبری همین روایت را در تاریخ خود به نقل از سعید بن جبیر از ابن عباس، با اندک تفاوتی، نقل کرده است. در این روایت آمده است که ابن عباس گفت: پنج شنبه، عجب پنج شنبه ای! سپس به اشکهایش نگاه کردم که مثل دانه های مروارید بر گونه هایش می ریخت آنگاه گفت: رسول خدا (ص) فرمود: برایم لوح و دوات یا کتف و دوات بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از آن گمراه نمی شوید. (حاضران) گفتند: رسول خدا هذیان می گوید. ابن سعد در طبقات به سند خود از عمر بن خطاب نقل کرده است که گفت: در محضر پیامبر (ص) بودیم و میان ما و زنان پرده ای بود. رسول خدا (ص) فرمود: مرا با آب، هفت مشک بشوید و صحیفه و دواتی برایم بیاورید تا مکتوبی برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید. زنان گفتند: حاجت رسول خدا را برآورده سازید. عمر

گفت: به زنها گفتم خاموش! شما زنان اوبیید هرگاه که بیمار گردد برای او گریه می کنید. و چون بهبود یابد، گردنش را می گیرید. رسول خدا (ص) فرمود: این زنها از شما بهترند.

همچنین ابن سعد به سند خود از جابر نقل کرده است که گفت: پیغمبر (ص) به هنگام مرگ خواستار صحیفه ای شد تا برای امت خود چیزی بنویسد که نه گمراه کنند و نه گمراه شوند. در محضر آن حضرت به مشاجره پرداختند تا این که وی خواسته اش را پس گرفت.

وی همچنین به سند خود از عکرمه بن ابن عباس نقل کرده است که پیامبر (ص) در بیماری اش که منجر به مرگ او شد. فرمود: دوات و صحیفه ای برایم بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از آن تا ابد گمراه نشوید. عمر بن خطاب گفت: فلانی و فلانی را با شهرهای روم چه کار؟ رسول خدا مرده نیست تا آنها را فتح کنیم و چنانچه مرده باشد، مثل بنی اسرائیل که منتظر موسی شدند، در انتظار او می مانیم. زینب همسر پیامبر (ص) گفت: آیا نمی شنوید پیامبر از شما چه خواست؟ حاضران به مشاجره پرداختند و پیامبر (ص) فرمود: برخیزید...

طبری در قسمتی از حدیثی که از ابن عباس روایت کرده، آورده است: رسول خدا (ص) فرمود: علی را پیش من فرستید، او را بخوانید. عایشه گفت: کاش پی ابوبکر می فرستادی. حفصه نیز گفت: کاش پی عمر می فرستادی. همه پیش آن حضرت جمع شدند. رسول خدا (ص) فرمود: بازگردید اگر مرا به شما نیازی بود به دنبالتان می فرستم. آنها هم برگشتند. در آخر این حدیث نکته ای آمده که با آغاز آن تناسب ندارد.

روایتی که نقل کرده اند مبنی بر این که پیامبر بمرد در حالی که سرش در دامن عایشه بود امکان ندارد که درست باشد. چون معمولاً در چنین شرایطی زنان به خاطر ضعف و بی تابی پی که در خود دارند نمی توانند عهده دار چنین اموری شوند و ممکن نیست که علی (ع) در چنین حالتی از پیامبر دور شده باشد و (رسیدگی به) آن حضرت را به عهده زنان گذاشته باشد. علت طرح این نکته، معروف و معلوم است.

ابن سعد تعدادی روایت نقل کرده مبنی بر این که آن حضرت در دامن علی بن ابیطالب (ع) جان داد. آخرین آنها روایتی است که به سند خود از ابو غطفان، از ابن عباس نقل کرده است که گفت: رسول خدا (ص) در حالی که به سینه علی تکیه داده بود، از دنیا رفت. گفتم: عروه از قول عایشه به من گفت که عایشه گفته است رسول خدا (ص) در حالی که میان سینه و گردن من بود جان داد. ابن عباس گفت: آیا معقول است؟! به خدا سوگند رسول خدا (ص) در حالی که به سینه علی تکیه داده بود جان داد و علی و برادرش فضل او را غسل دادند و پدرم هم از حضور در مراسم غسل وی، خودداری ورزید.

حاکم در مستدرک روایتی آورده و آن را صحیح دانسته است. وی این روایت را به سند خود از احمد بن حنبل، به سندش از ام سلمه نقل کرده که گفت: به خدایی که بدو سوگند می خورم علی از نظر دیدار نزدیک ترین مردم به رسول خدا (ص) بود.

صبحگاهان پیش رسول خدا (ص) بازگشتیم، آن حضرت پیوسته می فرمود: علی آمد؟ علی آمد؟ فاطمه گفت: گویا شما او را به دنبال کاری فرستادید. لحظاتی بعد علی آمد. ام سلمه گفت: خیال کردم پیامبر با علی کاری دارد. از اتاق بیرون آمدم و کنار در نشستم و نزدیک ترین کسان به در بودم. رسول خدا (ص) خود را روی علی انداخت و با وی شروع به نجوا کرد. سپس در همان روز رسول خدا (ص) قبض روح شد. بنابراین علی از نظر دیدار، نزدیک ترین کس به پیامبر (ص) بود.

وفات آن حضرت چنان که در میان علمای امامیه مشهور است، به هنگام زوال آفتاب روز دوشنبه بیست و هشتم صفر اتفاق افتاد. کلینی از علمای شیعه می گوید: وفات پیامبر (ص) در دوازدهم ربیع الاول سال یازده هجری به

وقوع پیوست. شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری سال وفات آن حضرت را سال دهم هجری ذکر کرده اند.

طبری در تاریخ می نویسد: میان علما خلافتی نیست که آن حضرت روز دوشنبه در ماه ربیع الاول از دنیا رفت. اما این که در چه ساعتی از آن روز بدرود حیات گفته اختلاف شده است. از فقهای اهل حجاز نقل است که آن حضرت در نیمروز دوشنبه دوم ماه ربیع جان داده است و واقعی گوید: روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول از دنیا رفته است.

ابن سعد در طبقات گوید: آن حضرت در روز چهارشنبه دهم صفر سال یازدهم هجری بیمار شد و سیزده شب در بستر بیماری بود و روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول سال یازدهم هجری بدرود حیات گفت. سپس وی روایت کرده است که آن حضرت روز چهارشنبه بیست و نهم صفر سال یازدهم هجری به بستر بیماری افتاد و روز دوشنبه، دوازدهم ربیع الاول از دنیا رفت.

عمر آن حضرت شصت و سه سال بود. در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث شد و پس از بعثت سیزده سال در مکه زیست و بعد از هجرت ده سال در مدینه زندگی کرد.

وقتی رسول خدا (ص) بدرود حیات گفت، ابوبکر در خانه اش در سنج، محلی بیرون از مدینه، بود. طبری و ابن سعد و مورخان دیگر نوشته اند: عمر گفت که رسول خدا نمرده بلکه به سوی پروردگارش رفته چنان که موسی بن عمران رفت و چهل شب از میان آنها غایب گردید و بعد از آن که گفتند که مرده است، بازگشت. به خدا قسم رسول خدا (ص) باز می گردد و دست و پای کسانی را که ادعا می کنند مرده است، قطع می کند.

در روایت ابن سعد آمده است که خود عمر و مغیره بن شعبه، بر پیامبر (ص) وارد گشتند و جامه از روی آن حضرت برگرفتند. عمر گفت: غش و بیهوشی رسول خدا چه سخت است. مغیره گفت: به خدا رسول خدا مرده است. عمر گفت: دروغ می گویی او نمرده...

ابوبکر وقتی خبر رحلت آن حضرت را شنید به مدینه آمد و داخل خانه پیامبر شد و پیکر آن حضرت را دید و سپس از خانه بیرون آمد و گفت: مردم! هر که محمد را می پرستید، محمد مرده است و آن که خدا را می پرستید، خداوند زنده است و نمرده. سپس این آیه را برخواند: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل...» (1) عمر گفت: وقتی ابوبکر این آیه را خواند، بر زمین افتادم و دانستم که رسول خدا (ص) از دنیا رفته است. نظیر همین گفتار به هنگام بیماری رسول خدا (ص)، زمانی که آن حضرت خواستار دوات و صحیفه شد، در حدیثی که قبلاً از ابن سعد نقل کردیم بر زبان عمر جاری شده بود.

مظنون این است که مرگ پیامبر (ص) بر عمر پوشیده نبود اما انگیزه ای که موجب شد عمر در هر دو مورد چنین جمله ای به زبان آورد، مقصودی سیاسی بود. وی در نخستین جا (بیماری پیامبر (ص) می خواست توجه مردم را از صحیفه و نوشتن مکتوب منصرف سازد و در دومین جا (پس از رحلت پیامبر (ص)) می خواست مردم را از گفت و گو درباره مسأله خلافت باز دارد و آنها را به چیزی سرگرم سازد تا ابوبکر برسد. (و الله اعلم).

ابن سعد در طبقات روایت کرده است که علی بن ابی طالب و فضل بن عباس و اسامه بن زید، پیامبر (ص) را غسل دادند. در روایت دیگری آمده است: علی، آن حضرت را غسل می داد و فضل و اسامه پیکر مبارکش را می پوشاندند.

در روایت دیگری گفته شده است: علی او را می شست و فضل در آغوشش گرفته بود و اسامه آن حضرت را بر می گرداند. در روایت دیگری آمده است: علی گفت: پیغمبر (ص) مرا وصیت فرمود که جز من کسی دیگری او را غسل

ندهد. بنابراین فضل و اسامه از پشت پرده و در حالی که چشمانشان را با پارچه ای بسته بودند، آب به دست من می دادند.

در روایتی است که علی آن حضرت را غسل داد. او دستش را زیر پیراهن (پیامبر (ص)) می برد و فضل جامه را بر پیکر آن حضرت نگاه می داشت و بر دست علی خرقة ای بود. ابن سعد روایات دیگری جز اینها در این مورد نقل کرده است.

شیخ مفید گوید: چون امیرالمؤمنین (ع) خواست پیغمبر (ص) را غسل دهد، فضل بن عباس را طلبید و بدو فرمود که نخست چشمانش را ببندد و سپس به وی آب رساند تا آن حضرت را غسل دهد. آنگاه پیراهن پیامبر (ص) را از یقه تا ناف پاره کرد و خود عهده دار غسل و حنوط و تکفین وی شد. فضل به او آب می داد و وی را در غسل دادن پیامبر (ص) یاری می کرد. همین که آن حضرت از کار غسل و تجهیز جنازه پیامبر (ص) فارغ شد، جلو ایستاد و به تنهایی و بی آن که کسی با وی باشد، بر پیکر آن حضرت نماز گزارد. در این هنگام مسلمانان در مسجد بودند و با هم بحث می کردند که چه کسی برای نماز خواندن بر او جلو بایستد و کجا وی را به خاک بسپارند؟ امیرالمؤمنین (ع) نزد آنها رفت و گفت: رسول خدا، مرده و زنده، امام و پیشوای ماست. آنگاه مردم دسته دسته بر وی وارد می شدند و بدون امام (پیشنماز) بر پیکرش نماز می گزاردند و برمی گشتند. و خداوند جان پیامبری را در جایی نستاند جز آن که همانجا را برای دفنش پسندید و من او را در همان حجره ای که بدرود حیات گفت به خاک می سپارم. مسلمانان این سخن را پذیرفتند و بدان رضایت دادند.

ابن هشام می نویسد: نخست مردان، سپس زنان و آنگاه کودکان بر جنازه اش نماز گزاردند. ابن عبد البر در استیعاب می نویسد: علی و عباس و بنی هاشم (در آغاز) بر وی نماز گزاردند. سپس آنها بیرون آمده، مهاجران و آنگاه انصار و سپس مردم پاره پاره و بی آن که کسی به عنوان پیشنماز داشته باشند، بر آن حضرت نماز گزاردند و پس از مردم، زنان و کودکان بر آن حضرت نماز خواندند. چون مسلمانان همه بر جنازه حضرتش نماز گزاردند، عباس بن عبدالمطلب کسی را به سوی ابو عبیده بن جراح، که برای مکیان قبر می کند و بنابر عادت مکیان (2) ضریح می ساخت، فرستاد و یک نفر را هم به سوی زید بن سهیل که برای اهل مدینه قبر می کند و لحد (3) می ساخت، فرستاد و آن دو را به نزد خود طلبید و گفت: خدایا! خودت برای پیغامبرت انتخاب کن. پس ابوطلحه زید بن سهل را دید. به او گفته شد: برای رسول خدا قبری مهیا کن. زید، لحدی برای او حفر کرد. امیرالمؤمنین و عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و اسامة بن زید داخل شدند تا کار دفن رسول خدا (ص) را به انجام رسانند. انصار از پشت خانه فریاد زدند: تو را به خدا و حق امروزمان در مورد رسول خدا سوگند می دهیم که یکی از ما را وارد قبر رسول خدا کنی و ما را از حظ به خاک سپاری حضرتش بهره مند سازد. علی گفت: اوس بن خولی، وارد شود. این اوس از جنگجویان بدر، و مردی فاضل از بنی عوف از خزرج بود. چون داخل شد، علی به او فرمود در قبر فرو شو. اوس وارد قبر شد و امیرمؤمنان (ع)، رسول خدا (ص) را بر دستان او گذارد و وارد قبرش کرد. چون اوس، رسول خدا (ص) را بر زمین نهاد، بدو فرمود: بیرون شو. اوس بیرون آمد و علی (ع) در قبر شد و روی رسول خدا (ص) را کنار زد و گونه اش را بر زمین به طرف قبله در سمت راستش، نهاد. سپس بر وی آجر گذاشت و روی او خاک ریخت و قبرش را مربع ساخت و بر آن خشتی نهاد و به اندازه یک وجب از زمین بلندترش ساخت. « روایت کرده اند که قبر آن حضرت یک وجب و چهار انگشت از زمین بالاتر بود. ظاهر عبارت شیخ مفید این است که دفن پیامبر (ص) در همان روزی بود که وفات یافته بود. ابن هشام روایت کرده است که آن حضرت (ص) روز دوشنبه درگذشت و روز سه شنبه غسل داده شد و روز چهارشنبه، شبانه، به خاک سپرده شد. ابن سعد نیز مثل

همین روایت را نقل کرده جز قسمت غسل در روز سه شنبه. همچنین روایت کرده اند که آن حضرت در روز دوشنبه هنگام غروب جان داد و در تاریکی به خاک سپرده شد و جز نزدیکیانش عهده دار کار او نشدند و در روایتی است که پیغمبر (ص) در سحرگاه شب چهارشنبه به خاک سپرده شد و در روایت دیگری است که آن حضرت روز دوشنبه هنگام غروب خورشید از دنیا رفت و روز سه شنبه هنگام غروب به خاک سپرده شد. شاید این روایت با آن چه نقل کرده اند مبني بر این که آن حضرت را یک شبانه روز پس از وفاتش رها کردند موافق باشد. روایت ابن هشام هم که گفته است آن حضرت روز دوشنبه مرد و روز سه شنبه به خاک سپرده شد، محمول بر آن است. نیز روایت شده است که آن حضرت روز دوشنبه هنگام غروب بدرود حیات گفت و روز چهارشنبه به خاک سپرده شد. این سخن با دفن آن حضرت در شب چهارشنبه منافات ندارد زیرا کلمه «یوم» بر «لیله» و یا «لیله» بر «یوم» اطلاق می شود.

شیخ مفید گوید: اکثر مردم به خاطر مشاجراتی که در مورد خلافت میان مهاجران و انصار صورت گرفت در مراسم به خاک سپاری آن حضرت شرکت نداشتند و به همین خاطر اغلب آنها نتوانستند بر جنازه آن حضرت نماز بگذارند. ابن سعد در طبقات گوید: علی (ع) بر قبر پیامبر (ص) آب پاشید. ابن عبد البر در استیعاب نویسد: علی (ع)، قبر پیامبر (ص) را صاف کرد و بر آن آب پاشید. تنی چند روایت کرده اند که چون رسول خدا (ص) به خاک سپرده شد، فاطمه (س) گفت: آیا دلها تان اجازه داد که بر پیکر رسول خدا (ص) خاک بریزید. آنگاه از خاک قبر مبارک آن حضرت، مشتی برداشت و بر دیدگانش نهاد و این دو بیت را خواند:

ماذا علي من شم تربة احمد ان لا يشم مدي الزمان غواليا
صبت علي مصائب لوانها صبت علي الايام عدن لياليا

مرا چه شود از بوییدن تربت احمد (ص) که در طول روزگاران غالیه ها بوییده نشوند؟
بر من مصایبی فرو ریخت که اگر بر سر روزهای (تابناک) می بارید، شب می شدند.
ابن سعد گوید: هند دختر اثاثه بن عباد بن عبد المطلب بن عبد مناف، خواهر مسطح بن اثاثه در سوگ آن حضرت اشعاری سرود. (4)

پی نوشتها:

1. آل عمران/144؛ و محمد نیست مگر پیامبری که پیش از وی رسولان در گذشته اند...
 2. ضریح آن است که در زمین کنده می شود و میت را در میان آن به خاک می سپارند.
 3. لحد، در زمینی که قبر در آن است حفره ای می کنند تا جایی که به آخر قبر می رسد، سپس در سمت قبله به اندازه ای که میت در آن جای بگیرد، قسمتی را گود می کنند و میت را در آن می نهند و با آجر و یا غیر آن روی او را می پوشانند و سپس بر آن خاک می ریزند. لحد بهتر از شکافتن است.
 4. در این جا مؤلف محترم اشعاری از صفیه دختر عبد المطلب و حسان بن ثابت و ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب را در رثای پیامبر (ص) ذکر کرده که جهت اختصار از آوردن آنها خودداری شد. (مترجم)
- منابع مقاله:

سیره معصومان، ج 1، امین، سید محسن؛